

# حرمت روشنفکران راستین را پاس داریم

بحث در مفوله «روشنفکر» و «روشنفکری» را یک سال ادامه دادیم.

نیت آن بود که با دوری جستن از عصبیت و شعارزدگی در حد توان خویش تلاش کنیم این مبحث کهنه و پرچنگال در مسیری بایسته به جریان افتد. سها سگزاریم که گروهی از فرهیختگان ما را در به فعل در آوردن این نیت یاری دادند.

در شماره پیشین نخستین بخش از مقاله دو بخشی محقق گرانمایه - عبدالعلی دست‌غیب - زیر عنوان «روشنفکری و آفات روشنفکری» چاپ شد. بخش آخر نوشتار ایشان را در باب روشنفکر و روشنفکری در این شماره عرضه کرده‌ایم؛ که می‌خوانید:

●●●●

نوشته عبدالعلی دست‌غیب

داروی تربیت از پیر طریقت بستان  
کادمی را بر از علت نادانی نیست

(سعدی)

عملکرد سه گروهی را که به «کژراهه» و «بیراهه» زدند، دیدیم و استنتاج ما این بود که آنها چوب لای بخرچ تحول جامعه گذاشتند و امکانات و فرصت‌های گرانبهائی را که می‌توانست به پیشرفت ما کمک برساند بر باد دادند. اگر از این زاویه به قضایای سده اخیر بنگریم طبعاً به این نتیجه می‌رسیم که عملکرد جنبش روشنفکری ما سراسر منفی بوده است. اما باید دانست که این گونه یکجانبه نگریستن به تحولات تاریخی - اجتماعی درست نیست و وجود روشنفکران منفرد و مستقل، اندیشه‌ورانی مانند آخوندزاده، طالب‌زاده، میرزاآقاخان کرمانی و دهخدا... نشان می‌دهد که در عرصه تنویر افکار کسانی نیز بوده‌اند که هم تاریخ و آئین زاد بوم خود را می‌شناخته‌اند، هم با اندیشه‌های علمی و فلسفی جدید آشنا بوده‌اند و هم به قصد خدمت و غرس درختان بارور آمده بودند نه به قصد جیره‌چینی یا تیشه به ریشه فکری ترقی‌زدن و یا پیش بردن مقاصد اجانب.

کسانی که تاریخ ایران پیش از مغول (هجوم اردوی چنگیزخان) به این سرزمین را خوانده‌اند نیک می‌دانند که ایران در آن عصر چقدر آباد و پیشرفته بوده است. در سراسر ایران بزرگ کشتزارها و باغهای سبز و خرم و صنایع کوچک پیشرفته و مساجد و مدارس و کتابخانه‌های مزین و معمور وجود داشت، قنات‌ها و

شبکه‌های آبیاری پرآب دائر بود، حوزه‌های درس و بحث و علم آموزی رونق داشت و دانشوران بزرگ و مبتکر به کار علم آموزی مشغول بودند. مغول آمد و یک شبه همه چیز را نابود کرد. (ما این مشکل تاریخی را در کتاب هجوم اردوی مغول به ایران به شرح تحلیل کرده‌ایم و دیگر آن را در این جا مکرر نمی‌کنیم. چاپ علمی، تهران، ۱۳۶۹) در پی ایلغار مغول و تاتار (تیمور گورکان) - که بسیاری از نقاط آباد ایران را به زمین سوخته بدل کردند، تفکر عقلانی رنگ باخت و مفهوم‌های صوفیانه و ضدعقلانی، اغراق‌های شاعرانه به پیش نما آمد. فکر آباد کردن جهان بسیار ضعیف شد و مرگ و مرگ‌اندیشی و تسلیم شدن به درد و رضا به قضا دادن و تحمّل ستم و لنگ‌لنگان در پی دیگران بنا گذشته راه پیمودن، باور رایج گشت: ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست. ای دل به درد خو کن و نام دوا مه‌رس. هر که در است دالون باش، هر که خیر است پالون باش. صاحب دیون خرت رو پرون - چکار داری به نرخ نون!

اهل دنیا از کین و از مبین

لعنت الله علیهم اجمعین

بر حسب اتفاق نبود که حاکمان مغول و تاتار و سلاطین صفوی و قاجار و حتی در سالهای پس از مشروطه، «فراموشخانه‌ای‌ها» (فروغی، تقی‌زاده...) همین افکار را بسط و گسترش می‌دادند و «تاریخ تصوف» و «دسانی و دین او» و امثال این کتابها را می‌نوشتند و با پول ملت وسیله دوائر دولتی آن زمان چاپ می‌کردند و در مدارس تعلیم می‌دادند تا نسل جوان را به سوی افکار خرافی، بی‌مسئولیتی و پشت منقل نشستن سوق دهند. شما کتاب‌های این گروه را بخوانید تا ببینید که اینان از میرزا ملکم‌خان تا برسد به قاسم غنی و فروغی و اتباع ایشان در مدت یک سده چه به روز فرهنگ ملی و تفکر عقلانی آورده‌اند؟ تازه جوانی که از کمند استوار این گروه رها می‌شد و می‌خواست به زاد بوم و مردم زادبوم خود خدمتی کند به کمند محکمتری بسته می‌شد. کمند آن «حزب کذابی»، گوئی شخصی از مدار سیاره‌ای منجمد به مدار سیاره‌ای مشتعل پرتاب شده باشد. این جا دیگر حرف از چله‌نشینی، ریاضت، تسلیم و رکود نبود، حرف از انفجار و انهدام می‌رفت. سخن از انقلاب و نبرد بود:

کهنه دنیای پشم

لایق انهدام است

انتقام، انتقام از آن

یا: «از اندوژی تا آندلس پرچم خونین انقلاب مواج است. هیاهوی سهمگین توده‌ها شنیده می‌شود. هودج‌های زرین که بر شانه‌های زخم‌دار اسیران حمل می‌شد، اینک با سدی از انبوه گرسنگان و ستم‌دیدگان رویاروی شده...» و از این قبیل سخنان آتشین. حالا کاری به کار این موضوع نداریم که نویسندگان این شعارهای انفجاری، خود در آن هنگام مشغول چه کارهائی بودند و یا بعد که گیر افتادند، پس از فریب دادن چند نسل چگونه به شکر خوردن افتادند. و یک شبه بر حرفهای خود خط بطلان کشیدند و اتباع خود را جلو گلوله فرستادند و خود را «نجات» دادند. در آن سالها مرا با فرزانه‌های آزاده آشنائی‌ها بود که ما را به تفکر ژرف فرا می‌خواند و از پیشداوری و تصدیق بلا تصور و حرف زدن و عمل کردن غیرمسئولانه بر حذر می‌داشت و می‌گفت «سکوت عمیق انسان مصمم باید در شما ایجاد شود.» یا به زبان نی چه ما را اندرز می‌فرمود که:

اگر می‌خواهید سخن ژرف گوئید باید مدتی خاموش بمانید و اگر می‌خواهید باران گردید، ابر شوید.

او روشنفکر واقعی بود، (گرچه قدرش را نشناختند)، و می‌گفت: کار تفکر و فلسفه حفظ کلمات متفکران و فیلسوفان نیست بلکه اندیشیدن است. باید همه چیز را به محک تفکر زد و زحمت کشید و آثار پیشروان فکر انسانی را خواند و از آنها درس آموخت و به موازات آن خود در عرصه آزمون زندگانی سیر و سلوک کرد و به قصد عروج به قله‌های اندیشه از گریوه‌های سهمگین گذشت و از آزمون‌های تازه نهراسید. با اینکه فرزانه ما به روال رایج حرف نمی‌زد و با دیگرانش کاری نبود و وارد جنجال‌های روزانه نمی‌شد، از آزار خشک اندیشان و آن گروه «انقلابی» مصون نبود. مکرر به او می‌پیچیدند و خلوت او را برمی‌آشوبتند و وقت گرانبهای او را هدر می‌دادند:

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز

این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند!

روزی یکی از همین خاطمان ره نرفته‌ایم را تفکر نشناخته... که در غیاب آن پیر گزرد و دولاغ بسیار راه می‌آنداخت و بر آن فرزانه خرده می‌گرفت که سالکان را به بی‌عملی سوق می‌دهد و از تحزک آن چنانی باز می‌دارد. برای مباحثه با او خیز برداشت و در واقع به نبرد با تفکر آزاداندیشانه رفت. رفت و باز آمد، خرم و خندان که در بحثی طولانی «پیر را شکستم» و مغلوب

ساختم و به او ثابت کردم در آموزش خود خطا می‌کند و ره به ترکستان می‌برد. گفتیم فزانه ما چه گفت و چه حتی داشت؟ گفت هیچ. ابدأ پاسخی نیارست دادن و من او را شکست خورده بر جای گذاشتم و پس از ساعتها استدلال و احتجاج بر زمین زدم و او درمانده و دل شکسته برجای بماند.

حیرت کردیم، و حقاً جای حیرت داشت. مدعی می‌گفت «شیر بیشه اندیشه را شکسته است» و ما که آن شیر زیان را می‌شناختیم به حیرت درآمده بودیم که آن فزانه دلیر «چه شنیده است که خاموش شده؟» گرچه می‌دانستیم که او از آن بیدمانی نیست که از این بادهای بلرزد باز نگران بودیم. مدتی گذشت روزی در محفل آنس او، از آن ملجرا یادی رفت و من پرسیدم در آن مباحثه چند ساعته بین تو و آن مدعی چه گذشت و به چه دلیل از گفتاریاز ماندی و حریف پا بر خر خودش نشانندی؟

خندید و گفت: کدام مکالمه چند ساعته؟ پنج دقیقه بیشتر طول نکشید و «حریف» فرار را برقرار برتری داد. گفتیم: چگونه بوده است آن حکایت؟ گفت حکایتی نبود. آمده بود این جا که کار شما درست نیست. شما دیگران را به تفکر و اندیشیدن ترغیب می‌کنید و از عمل باز می‌دارید. پیر گفته بود: تو چه می‌کنی و قصد تو چیست؟ حریف پاسخ آورده بود: من سالکان را به عمل می‌کشانم. می‌خواهم همه چیز را خراب کنم.

فزانه ما گفته بود: ای بیچاره چه چیز را خراب می‌کنی؟ دیوار گلی است روی سر خودت خراب می‌شود... و سپس خواسته بود بر آن «طرفدار تخریب» روشن کند که کار و بنیاد کار ساختن است نه خراب کردن و «چو در چاه لغزنده افتاد مور / رهاتنده را چاره باید نه زوره» و هرکس در این طریق می‌رود باید ابزار کار را فراهم کند. «هرکه دانسته رود صرفه از اعدا بیره ولی کو گوش شنوا؟» به تعبیر سعدی: پند ناصح مشفق نشنید، عاقبتش شنیدی!

### تاریکی سده‌های میانه

گمان می‌کنم که در این نکته تردیدی نباشد که گذشته، جامه‌ای نیست که بتوان آن را از تن بدرآورد و دور انداخت. به گفته «کروچه»: «تاریخ و گذشته آن فراوانی است که هم اکنون نیز در دانستگی ما در جریان است». در این گذشته البته ارزش‌های گرانبها و زیبا نیز موجود است که سیلاب سده‌ها را از سر گذرانده‌اند و به ما رسیده‌اند و از ما به نسل آینده خواهد رسید، نهایت اینکه این ارزش‌ها باید به محک نقد بخورد، سبک و سنگین شود، سنجیده و بازسازی شود. تفکر عقلانی-که سازنده علم و فلسفه است- و ارزش‌ها را بازسنجی می‌کند و موقعیت جوامع و افراد را در تاریخ معین می‌سازد، همانطور که در همین سرزمین، معتزله و فردوسی بزرگ گفته‌اند، راه‌نمای خوبی است. خرد افسر شهریاران و زیور نامداران

است. گسسته خرد در بند است. فردوسی بدی و شز موجود را انکار نمی‌کند بلکه آن را با رنگی تند نشان می‌دهد. اما می‌گوید:

انسان خردمند در کشمکش نیکی و بدی جانب نیکی را می‌گیرد زیرا دارای آزادی و اختیار است و می‌تواند بدی کند یا نیکی و به کمک خرد است که می‌توان بدی را تشخیص داد و از آن دوری گزید. انسان باید سرزمین خود را آباد کند و داد و ززد و خواست آفریدگار نیز همین است. این سخن نغز فردوسی را به یاد آوریم:

فردیون لسخ فرشته نبود

به تشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یالت این نیکویی

تو داد و دهش کن فردیون تویی

و نیز این سخن را دان جا که می‌فرماید «تن آسانی و کاهلی دوز کن»:



که اندر جهان سودی برنج نیست

کسی را که کاهل بود گنج نیست

پس از هجوم مغول به ایران-و حتی کمی پیش از آن، به علت شکست‌های اجتماعی و نفوذ افکار صوفیانه، مسائل دیگری پیش آمد، باور به خوارق عادات، طی الارض، طی البحر... رواج گرفت. می‌شد بدون رنج به گنج رسید، بی‌وسيله در هوا سیر کرد، تاج بخشید و تاج ستاند، خاک راه را به نظر کیمیا کرد، و جامعه شکست خورده که همت عمل و قدرت تفکر را از دست داده بود زانو در بغل سینه دیوار می‌نشست و در انتظار گنج با‌آورد و خاک راه زرد شده، روز به شب می‌آورد و شب به روز.

در خواب غفلت بودیم و در بدترین ایام بسر می‌بردیم. دوره قاجاریه را مطالعه کنید تا ببینید دنیا کجا بود و ما کجا؟ عصر ناصری، جز دوره مترقی امیرکبیر که مستعجل بود، نیک‌آو‌ترین دوره‌هاست. ناصرالدینشاه به پیلاد کوشید و برای تهیه اسباب عیش‌های شبانه‌روزی و سفرهای فرنگش به تقریب همه مملکت را به اجانب فروخت و وزیر با تدبیر کشور را کشت و بر قراردادهای ایران سوز بسیار صحه گذاشت. میرزا حسین خان قزوینی، سپهسالار اعظم درباره او گفته بود:

یک حرف راست نمی‌گوید و با هیچ کس خوب نیست... غالباً همیشه به اشخاص رذل و سله و ناچیب است. از آدم معقول پش می‌آید. هیچ کاری را منظم

نمی‌خواهد مگر قرق شکارگاه و امر خوراک خودش که کباب را خوب بپزند و تارنگی و پرتقال حاضر باشد. قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخرالامر من و هر کسی را که قاعده دان باشد خواهد کشت و تمام و کمال معدوم خواهد نمود. (خطرات عباس میرزا ملک‌آرا، ۶۶)

خوب، در این عصر ناخجسته ناصری چه کسی سینه سپر کرد و معایب را گفت و در فکر چاره بود؟ امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا علی خان امین‌الدوله، طالب‌زاده، میرزا حبیب اصفهانی... یعنی اشخاص تحصیل کرده و با اوضاع دنیا آشنا و روشنفکر. مردم قاجار زده ما، روستائیان اسپز و ستم‌زده ما «رعیت» و «نوکر» حاکم بشمار می‌آمدند (شاه حتی صدراعظم را نوکر خود می‌دانست)، و به پیروی از خرافه‌ها شاه را «سایه خدا» می‌دانستند و در چنین فقر و خرافه و در زنجیر نظام ارباب-رعیتی دست و پا می‌زدند. شلیک توپ عساکر روس و انگلیس در شمال و جنوب و از دست رفتن بسیاری از نقاط کشور... جرت طولانی مردم ستم‌زده ما را پاره کرد و متفکران قوم را به چاره‌اندیشی برانگیخت. مردم سرزمین دیرینه سال ما با آن پیشینه درخشان تمدنی و فرهنگی به جانی رسیده بودند که به نان شیشان محتاج بودند و گرسنه و نومید روی گنج‌های فراوان زاد بومشان به خواب می‌رفتند و هنرشان پندار بافی و شعرخوانی و گریه و زاری بود. در این هنگامه متفکران و منورالفکران گام پیش نهادند و وضع موجود را به بوته نقد نهادند، معایب جامعه و سردمداران کشور را بیان کردند:

«حالا در مقابل اقتدار دول همجوار نه الفاظ هری بکار می‌آید نه استخوانهای اجدادی و حالا چیزی که لازم داریم علم و بصیرت است... عقل تنها برای وزارت این ایام کافی نیست. میرزا آقاخان نوری از اغلب وزرای فرنگ بلاشک عاقلتر بود، با وصف این هرگاه، ادنی محور وزارتخانه فرنگ به جای میرزا آقاخان، وزیر می‌شد، هزار بار بهتر از او وزارت می‌کرد.»

نریمانف نیز باور داشت که: «هامة مردم خاور زمین هنوز از تاریکی سده‌های میانه رهائی نیافته‌اند. مقررات و خرافه‌ها و ظلم در شعور آنان به حدی عمیق ریشه دوانده که در برابر پرسش‌های زندگانی قط و قطع جواب‌های مندرج در این منابع را می‌جویند.» کتاب‌های آخوندزاده، طالب‌زاده، حاجی‌بابای جیمز موریه (ترجمه میرزا حبیب اصفهانی)، «سفرنامه ابراهیم بیگ» زین‌العابدین مراغه‌ای، «چرند پرنده» دهخدا-که علت‌های فقر و تیره روزی و خرافه‌پروری را عریان می‌کرد، خطابه‌های آتشین سیدجمال‌الدین اسدآبادی و سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی (پندر جمال‌زاده) و ملک‌المستکلمین... و اختلاف‌های روس تزاری و انگلستان و تضاد اشرف درباری قاجار... راه را برای جنبش مشروطه گشود و

فصل تازه‌ای در سیاست سرزمین ما گشوده گشت. دربار فرتوت و فکسنی قاجار و مظفوالدینشاه بیمار و سالخورده، به مطالبات آزادیخواهان گردن نهاد و کار به تدوین قانون اساسی و تأسیس مجلس شورا رسید.

### دل‌بستگی آسمانی، امنیت زمینی!

گرچه جنبش مشروطه به آماج خود نرسید و روشنفکران منحرف فراموشخانه‌ای، که روزهای خطر به لندن و پاریس پناه برده بودند، فرا رسیدند و حاصل جنبش را غصب کردند اما با این همه برخی واقعیت‌های اجتماعی بر مردم روشن شده بود و مفهوم‌های تازه‌ای به فرهنگ مردم راه یافته بود که تا زکی داشت و از تجدّد خبر می‌داد. در این جا وظیفه شاعر و نویسنده در مقام مفسر واقعیت‌های تاریخی و تصورات جدید و راه برون شدن از دشواری‌ها و آشنا کردن جامعه به حقوق حقه‌اش اهمیت بسیار می‌یابد و ادب مشروطه در این فرازوند، سدهای پیشرفت شعر و ادب را می‌شکند و اسلوب‌های تازه‌ای به بازار می‌آورد. حوادث جدید در چهارچوب اسلوب‌های کهنه نمی‌گنجد و غزل و قصیده، مفاهیم جدید را نمی‌تواند بیان کند پس لاهوتی، شمس کسانی، رفعت، یحیی دولت‌آبادی و سپس نیا پوشیج پیدا می‌شوند و دست به کاری می‌زنند که نیاز ملت و زمان است و شعر نو بوجود می‌آید. هم چنین در زمینه نثر خسروی، بدیع الزواره، صنعتی‌زاده کرمانی، دهخدا و سپس جمال‌زاده، مشفق کاظمی، محمد حجازی (در دوره نخست نویسندگی‌اش و در رومان زیبا)، صادق هدایت، بزرگ علوی، محمد مسعود (م. دهاتی) و جهانگیر جلیلی... آثار تازه‌ای می‌آفرینند و فاصله زبان ادبی و زبان مردم را کم می‌کنند و واقعیت‌های اجتماعی را در قالب قصه تجسم می‌دهند و ادب را کاد را به حرکت می‌اندازند. به مدد کوشش‌های این شاعران و نویسندگان راه برای پیدایش ادب و آفرینش باز می‌شود و آثار مهمی مانند «بوف کوره» هدایت (۱۳۱۵)، «چمدان» علوی (۱۳۱۳) به ظهور می‌رسد. بر بنیاد همین نوآوری است که نویسندگان دهه‌های اخیر مانند آل احمد، سیمین دانشور، محمود دولت‌آبادی، احمد محمود، افغانی (نویسنده شوهر آهو خانم)، صادق چوبک... در قالب قصه و رومان طبع آزمایی می‌کنند و شاعرانی مانند اخوان، شاملو، فروغ فرخزاد، سپهری، نصرت رحمانی، شاهرودی، توللی... به کشف اسلوب‌های جدیدی در شعر سرانجام توفیق می‌یابند و سیمای واقعی جامعه ما را هر یک به شیوه خود رسم می‌کنند. جای شگفتی است که پس از گذشت هفتاد سال شعر نو سرانجام پیدایش نثر جدید و حتی ترجمه برخی از این آثار به زبانهای دیگر... یکی از نویسندگان ما بحث درباره ادب جدید را به ساحت باور کشانده و گفته است که:

«پرداختن به امور اجتماعی و سیاسی و قلم زدن در آن باب، نشان از توجهی داشت که اهل ادب به امور

بیرون از وجود آدمی معطوف داشته بودند و حکایت از آن می‌کرد که شعر و شاعری که مهمترین وظیفه‌اش بیرون بردن انسان از عالم پندار و هدایتش به سوی عالم دیدار و حقایق هستی است (چنانکه در آثار سترک شاعران دوره کلاسیک دیده می‌شود) تا حدی نزول کرده بود که برای گفت و گو درباره امور صرفاً ملکی و روزمره به کار گرفته می‌شد. دهخدا، ادیب المالک و ملک الشعراء بهار در زمره اولین کسانی بودند که از زبان شاعرانه برای نشر مقاصد سیاسی و اجتماعی بهره جستند... نتیجه طبیعی این تحول خالی شدن آثار ادبی از حیثیت و وجهه شعری و ناتوان ماندنش در پاسخگویی به سؤال‌های اساسی و بنیادین درون آدمی بود... از آن جا که ادب معاصر با خود نیز صادق نبود (۹۱) هیچ‌گاه قادر به ایفای نقشی اساسی در زندگی بیرونی و درونی قوم ایرانی، به ویژه در سه چهار دهه اخیر، نبوده است. آنچه از میانه آثار نویسندگان و شاعران بعد از هدایت می‌بارد رواج مضامین و واژه‌هایی چون تاریکی، یأس، مرگ، غروب، تنهایی... است. غرب دل‌بستگی به آسمان را رها کرده و در هوای رسیدن به امنیت زمینی به پوچی رسیده بود. لیکن این تجربه وسیله روشنفکران معاصر ما در حلاء صورت می‌گرفت و همین مسأله آثار آنان را غیر طبیعی جلوه می‌داد به گونه‌ای که نه نسبتی با تفکر و فرهنگ پیشینیان داشت و نه نسبتی با فرهنگ و ادب مغرب زمین از همین رو بوی آبیون و تخدیر و غربزدگی... که محصول زندگی مردانی چون صادق هدایت بود، از میان همه آثار ادبی روشنفکران به مشام می‌رسد... اگر چه جلوات غربزدگی در شعر سرایندگانی که سنت‌شکنی را آغاز کرده‌اند دیده می‌شود لیکن آن همه حکایت از ظهور زایه جدیدی در نگرش اهل فرهنگ و ادب می‌کند که به تبع خود، انسان را در سپاه‌جنگ تاریک و ظلمانی می‌بیند: همه هستی من آیه تاریکی است

(فروغ فرخزاد)

یا

هان ای شب شوم وحشت انگیز

تا چند زنی به جانم آتش

(نیما)

مطالعه آثار سخنوران بعد از مشروطیت نشان می‌دهد که آنان را گریزی از تنهایی و تاریکی نیست.

پیش از اینکه درباره این داوری غیرتاریخی و غیرواقعی بحث کنیم بهتر است مطالبی را که ناقص داوری این نویسنده است، از نوشته خود او نقل کنیم که باور دارد:

«سنت‌شکنی لاهوتی و بعد از او نیما در سرودن کلام منظوم واقعیت ساده‌ای بوده که دیر یا زود صورت می‌گرفت چه در همان زمان درباره بسیاری از مناسبات گذشته و حتی باورهای سنتی تجدید نظر شده بود، و چنانکه می‌دانیم تنها صورت وارفته‌ای از شعر پیشینیان باقی مانده بود که این صورت نیز توسط

لاهوته و نیما شکسته شد.

اگر نویسنده داوری خود را قبول دارد پس پافشاری او به «حفظ صورت» وارفته شعر کلاسیک، و انتقاد او به ادیبانی که کاشف صورتهای جدید شعر بوده‌اند چه معنی می‌دهد و چه اعتباری دارد؟ مگر مردم امروز برای سفر در مثل سوار اسب و شتر می‌شوند یا ردا و عبا می‌پوشند یا برای دفع بیماری‌ها بجمسون و اوراد و عزائم و چشم بکار می‌برند؟ اگر بنیاد کار پیروی از آباء و اجداد است پس امروز ما نیز باید در سفر سوار شتر و اسب شویم و به جای بهره‌گیری از پزشکی جدید، کتاب «تحفه حکیم مؤمن» را صورت و کار پزشکان خود قرار دهیم.

جمال‌زاده که خود از پیشروان نثر جدید است، پس از چاپ «مدیر مدرسه» آل احمد از او انتقاد کرده نثرش مطابق موازین و قواعد رایج و «نیما کانی» نیست و به آل احمد اندرز داده بود که ره چنان رو که رهروان رفتند. آل احمد در نامه‌ای به ناقد نوشت که جای تأسف است که شما در سویس کنگر خورده و لنگر انداخته‌اید و حالا فریاد و احسرتای حضرت عالی بلند است که ای وای در غیاب من تعبیر زبانی عوض شد، جمله‌ها و مضامین به صورت دیگری درآمد و خلاصه بر خلاف باور و پسند من دگرگونی پذیرفت. آری عوض شده و می‌شود و تابع نیل و باور شما نیست. دنیا پس از من و شما خواهد زیست و به اراده شما ایست نخواهد کرد. این را نیز در نظر داشته باشید که اگر قرار بود ره چنان برویم که رهروان رفته‌اند، حالا شما می‌بایست روضه خوان باشید و من گوگل‌بان.

ناقد ادب معاصر نیز می‌گوید ادیب معاصر دچار نیهیلیسم شده. از شب و تاریکی حرف می‌زند، پس مردود است. اول این خاصه همه ادب جدید نیست و ادیبانی مانند نیما و علوی و بسیاری دیگر از مبارزه و امید حرف زده‌اند و جانب روشنی را گرفته‌اند. نیما گفته است:

همیشه به من مژده می‌دهند. گوش من از صدای آینده پر است.

و علوی در «چشم‌هایش» و سیمین دانشور در «سوسون» و محمود دولت‌آبادی در «کلیدر» مبارزه مردم را در کسب آزادی و ستم‌های حکام و خوانین به خوبی نشان داده‌اند و خوانندگان را به اعماق جامعه برده و مناسبات نادرست اجتماعی را برایشان مکشوف ساخته‌اند، دیگر آنکه شکایت از شب، و روزگار و تنهایی و غربت... یکی از مایه‌های اصلی ادب و هنر در همه اعصار بوده است و ربطی به نیهیلیسم ندارد. حافظ در دوری از زادگاهش در غربت و شهزید سروده است:

نمار شام فریبان چو گریه آغازم  
به مویه‌های فریبانه قصه پردازم  
به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار  
که از جهان ره و رسم سفر براندام  
اگر کسی بخواهد گله و مویه‌های شاعران

کلاسیک را از روزگار و بند حادثه جمع کند کتابخانه‌ای خواهد شد، و حتی مشکل‌های امروزیه نیز از سوی بزرگان شعر ما در آن اعصار طرح شده که دلالت بر عظمت تفکر ایشان دارد. حتی حافظ ما تنه‌ای هم به نیپیلیسم زده است آن جاکه می‌فرماید:

**جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است**

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

و نظیر این سخنان در اشعار فردوسی، سنائی، خیام و مولوی و سعدی زیاد است و چنان عیان است که هیچ حاجت به بیان ندارد. اگر بعضی از ادیبان جدید خود را در تاریکی و سیاهچال می‌بینند و از تنهایی و نومیدی سخن می‌گویند (این مایه‌ها در ادب قدیم هم وجود دارد) آیا گناه ایشان است یا این وضعیّت اجتماعی است که تنهایی و نومیدی‌زای

نداشته که به سر خود یا دیگران بمالند و واقعیت‌ها را کتمان کنند (برای نمونه حکایت قاضی همدان و پسر نعلبند باب پنجم گلستان و حکایت جوحی و زرش را در مثنوی مولوی بخوانید.)

هنر وابسته باورها نیست و مستقل از قرار و مدارهای روزانه و بسته‌بندی شده است. در روسیه شوروی بیش از هفتاد سال کوشیدند هنر را وابسته چهارچوب‌های حزبی سازند، از چاپ آثار بولگاکف، آخمتووا، پاسترناک، یسنین، ایوان بونین (نویسنده مهاجر روس و برنده جایزه ادبی نوبل) و حتی برخی از آثار داستایفسکی جلوگیری کردند. خواستند کتابهای معمولی فادیف و دیگر نویسندگان رسمی را شاهکارهای ادبی و برتر از آثار تالستوی و پوشکین و چخوف قرار دهند. در نظر ایشان آثار هنری اگر منطبق

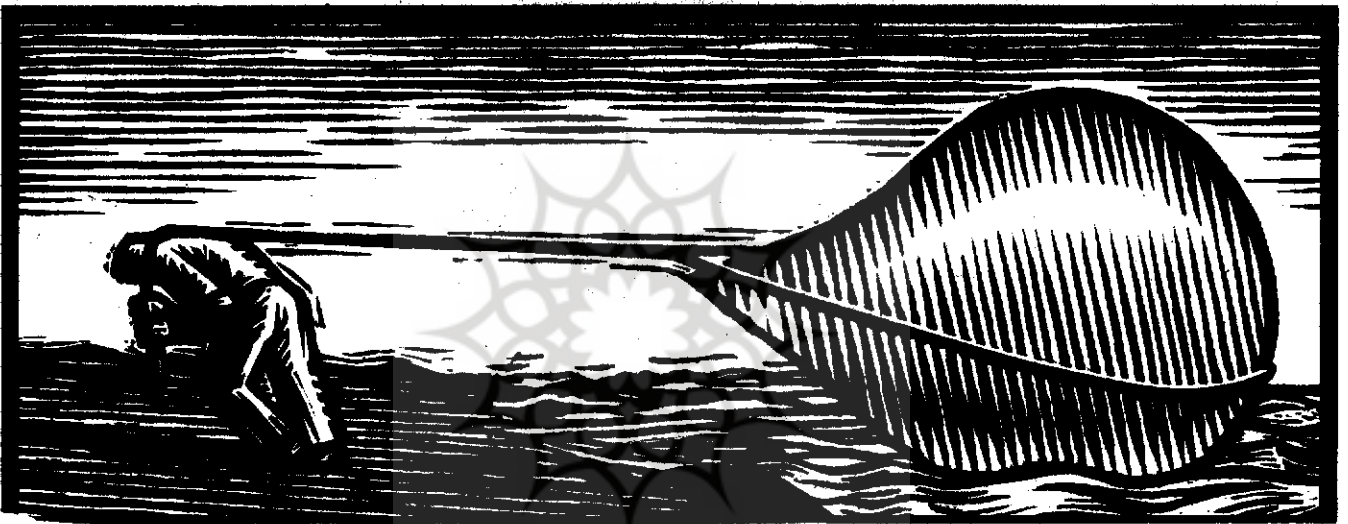
به صورت چنگ بگوئیم آن حکایت‌ها

که از تهنفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

در روسیه شوروی، در ایتالیای موسولینی، در اسپانیای فرانکو، در آمریکای مک کارتی... نیز همین فراروند پیش آمد. کسانی که به تاریخ فرمان ایست می‌دادند، کنار گذاشته شدند و رفتند آنجا که عرب نی انداخت و این موضوع نشان می‌دهد که کار هنر و فلسفه و تفکر وابسته قراردادها و «وسم روز» نیست و بی‌هنران نمی‌توانند جای هنرمندان را بگیرند.

### عیب کوچک آقایان با فضل و شرف

بنیاد روشنفکری-چنانکه گفتیم-تفکر خردمندانه (راسیونل) است. این قسم تفکر، موضوع «اوبژه» اندیشیدن را در برابر خود می‌گذارد و همه جوانب آن



را می‌سنجد و همانطور که فردوسی گفته است، «چشم جان» است:

خرد چشم جانست چون بنگری

تو بی چشم شادان جهان نسپری

هگل نیز گفته است:

**هیچ صورت زندگانی انسانی نیست جز اینکه دارای سهمی از عنصر خردمندانگی (راسیونالیته) باشد. از آنجا که گستره و میزان خردمندانگی در انسان‌ها متفاوت است، انسانها در ترازها یا مراتب متفاوت انسانیت قرار دارند. این مراتب انسانیت، مدارج آزادی خردمندانه است یا مدارج آزادی اخلاقی. تأمل بنیادی «پژوهش فلسفی» تاریخ آنست که تاریخ را جایی تبیین که راسیونالیته آغاز می‌کند به نمایان کردن خود در کردار به فعل واقع رویدادها. (فلسفه تاریخ هگل، بن کیمپل، ترجمه ج. دست غیب، ۸۵)**

به سخن دیگر: جهان نزد هگل معیارها و قانون‌های خردمندانه دارد و سیر تاریخ پیرو همین معیار و قانون است، و دلخواهی و تصادفی نیست:

با دیدگاه‌های حزب نبود، از حوزه «هنر» بیرون می‌رفت و اگر دیدگاه‌های حزب را مستعکس می‌ساخت، گل سرسید آفرینش هنری بود. در آلمان هیتلری هم همینطور بود. نویسندگان قلم به مزد و نژادپرست و ستایشگران «فوهرر»، و دروغ‌پردازان بی‌مایه بر مسند ادب نشستند و آثار هاینه، توماس مان، برشت... را به آتش کشیدند. کتاب پیشوا-نبرد من-را در شمار شاهکارهای ادبی آلمان قرار دادند و در میلیون‌ها نسخه چاپ کردند... نتیجه چه شد؟ هیچ! وقتی که توپ‌های سپاه روس کاخ صدارت عظمای نظام نازی را در هم کوبید و راننده هیتلر پس از خودکشی او، بر جسدش بزمین پاشیده و آتش زد، نبرد من، دروغ‌های گوبلز، تصور تسخیر جهان و مفهوم نژاد برتر در لحظه‌ای دود شد و به هوا رفت اما آثار هاینه و مان و برشت... که در خفا دست به دست می‌گشت... مانند خورشید زیر آب-بار دیگر طلوع کرد و نورافشانی آغازید:

شد آنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند

هزارگوله سخن در دهان و لب خاموش

است؟ آل احمد درباره شعر اخوان (م. امید) می‌نویسد: «زمان آن رسیده است که شعر فارسی خود را از چار دیوار وصف و تفضل خلاص کند و به دنیای منظومه‌هایی پا بگذارد که زبان زمانه ما هستند و انتقام دردهامان... مهدی اخوان شاعری است... شاعر به تمام این واماندگی‌ها و ترس‌ها و واقف به موقعیّت زمانی و مکانی خویش: هان کجاست؟ / پایتخت این دژ آئین قرن پر آشوب / قرن شکلک چهر / قرن خون آشام / قرن و حشمتا کتر پیغام / برگزیده از مدار ماه / لیک پس دور از قرار مهر...»

به ادراکی غریزی نه عقلانی. به همین علت زبان زمانه است. (ارزبایی شتاب زده، ۳۰)

این نیز گفتنی است که نه فقط رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مسعود سعد سلمان... بلکه شاعران عارف ما (که گویا وظیفه ایشان بیرون بردن انسان از عالم پندار و هدایت او به عالم دیدار بوده)... بزرگترین ناقدان و واقعگرایان زمان خود بوده‌اند و هدف ایشان نیز پرورش انسان و کشف زیبایی‌ها و رد و انکار بدی‌ها بوده و در بساط ایشان اصلاً شیرهای وجود

فلسفه از آن جا که بنیادش بر عنصر خردمندانه است، همانا ادراک عقلی اکنون و واقع است... در پس ظاهر عناصر وابسته به زمان گذرا، آن جوهری که در ذات اشیاء هست یا آن عنصر جاوید ولی حاضر در لحظه کنونی را باز یابیم.

(در شناخت اندیشه هگل، روزه کارودی، ۳۰)

به این اعتبار می توان به تحلیل رویدادهای گذشته و اکنون پرداخت و زنجیره پیوسته قضایا را شناخت و برای هموار کردن راه زندگانی و کشف واقعیت ها چاره جویی کرد. خردمندانی که کجنگاوی و تلاش فکری ما جهت می دهد و آنها را در راه درست می اندازد. و همه اینها مشروط بر این است که به گفته دکارت «خرد را درست بکار اندازیم» و هیچ موضوعی را از پیش بسدیهی نسینگاریم. از سوی دیگر خردمندانی متکی به تجربه است. درست بودن هر موضوعی را با استقراء و اگر ممکن باشد با استقراء تام باید آزمود. علت شکست دانشمندان قدیم در حیطة موضوع های طبیعی (باد، باران، کسوف، خسوف، وضع زمین (در منظومه شمسی و زلزله...) این بود که می خواستند علل این رویدادها را با قیاس و در درون اطاق دانستگی خود حل کنند و از این رو غالباً رویدادها را به علل واهی نسبت می دادند و در مثل قادر نشدند که موضعی مانند کرویت زمین و چرخش آن به دور خود و به دور خورشید که امروزه حتی برای کودکان دبستانی روشن است را بدرستی دریابند. در زمینه مسائل اجتماعی و تاریخی نیز کار از همین قرار بود و متفکران باستان به ندرت توانستند دریابند که سیر تاریخ یا تحولات اجتماعی قوانینی دارد و با کشف این قوانین، رویدادهای تاریخی و اجتماعی را بهتر تبیین می توان کرد.

پس روشنفکری تشریفی نیست که به عنوان زیب و زیور بر دوش کسی یا کسانی افکنده شود، ابزار تفاخر نیست، سلوک مستمر علمی، تحقیقی و اندیشه وری است. هر شخص دانا، بی تعصب، شکبیا و اهل استدلال و تجربه ای را می توان روشنفکر دانست. در قدیم بوده است، اکنون نیز هست و در آینده نیز خواهد بود. روشنفکر، خود محور نیست، نخستین عقیده خود را آخرین و درست ترین باور نمی داند، و می گوید گام به گام از شک به سوی یقین برود. نی چه گفته است «روشن ترین موضوع برای من به طور موقت پدیهی است»، البته شک روشنفکر به جهت خود شک نیست، برای دستیابی به یقین است اما یقین تجربی و عقلانی یکسبه حاصل نمی شود، و همانطور که غزالی و دکارت نشان دادند مستلزم ممارست و تعقل طولانی در داده های حواس و فرادش هاست.

مسأله دیگر، مسأله تمهید روشنفکر است. روشنفکر از جمله اشخاصی نیست که به انگیزه شهرت یا ثروت و مقام طلبی به میدان آید و پذیرش کار خود را در گرو پذیرش دیگران و مصالحه با قدرت و قبول عامه قرار دهد. کوپر نیکوس و گالیله زمانی که

به عرضه نظریه خود درباره کرویت زمین پرداختند می دانستند که در دنیای آن روز حتی یک تن با ایشان همراهی نیست و عارف و عامی طرفدار تصور مسطح بودن زمین اند، ولی چون در برابر خود و روش کار خود تمهید بودند و با آزمون و تعقل طولانی به کشف خود رسیده بودند، دلبری ورزیدند و کشف خود را به دنیا اعلام کردند. بنابراین کسانی که به نقل قول معتقدند و خود نبوغ لازم را برای کشف مشکل ها ندارند، در این عرصه لنگ می مانند و ناچارند به مقتضای روز حرف بزنند و هر روز رنگ و شکل دیگری به خود بگیرند. این مسأله در عرصه تاریخ و اجتماع خود را بهتر نشان می دهد. مورخان رسمی از این قبیله اند. این موضوع معروفی است که در روسیه شوروی، تاریخ حزب کمونیست را بارها و بارها باز نویسی کردند و تغییر دادند. در مثل مورخ دیروز در چنین تاریخی فصلی بزرگ به استالین اختصاص می داد و مورخ امروز، با روی کار آمدن خروشچف و زیر پرش رفتن شخصیت استالین، سطور مکتوب مورخ پیشین را به آب می شست و ضد آن را می نوشت. حتی در احزاب کمونیست اروپا نیز این قسم تحریف واقعیت ها، رسم رایج بود. در مثل پس از عصیان تیتو در برابر استالین، موریس تورز دبیرکل حزب کمونیست فرانسه کتابی نوشت به نام «تیتو، مارشال خائنین» اما بعد که خروشچف به یوگسلاوی رفت و رفیق رفیق گویان تیتو را در آغوش گرفت، حزب کمونیست فرانسه نیز از «تیتو اعاده حیثیت کرده» نظیر این قسم عملیات در تاریخ بسیار بوده است و صورت مضحک داستانی آن را «جرج ارول» در ژومان ۱۹۸۴ مجسم کرده است که بسیار خواندنی است.

چندی پیش یکی از نویسندگان شوروی کتابی درباره «تاریخ معاصر ایران» نوشت که پر بود از تحریف واقعیت و افزوده برآن سرشار از ستایش کارهای حکومت محمدرضا شاه. او این کتاب را به یک ایرانی می دهد و از او می خواهد کتابش را نقد کند. پس از چند روز این دو نفر همدیگر را می بینند. مورخ می پرسد: عیب کتاب چیست؟ ایرانی پاسخ می دهد: کتاب خیلی خوب است فقط یک عیب دارد. مورخ با شتاب می پرسد: چه عیبی؟ مخاطب می گوید نام کتاب اشکال دارد، باید آن را عوض کنی. «مورخ» می گوید: آن را می بایست چه بنامم. ایرانی می گوید: نام آن را بگذار خاطرات من از ایران از کنار استخر هتل هیلتون تا این جا را می دانیم اما از پاسخ یا اقدام بعدی آن مورخ «صحیح القول» اطلاعی در دست نیست.

تا فکر نکنید که دروغ و تحریف واقعیت از آن گیاهانی است که فقط در این حوالی می روید. زاهاریا استانکو در رومان مستند خود «با دویاران» که حاوی حوادث اجتماعی رومانی در فاصله دو جنگ جهانی است، گزارش می دهد که: پس از سقوط حکومت ژنرال آنتونسکو وقتی که رومانی رابطه خود را با آلمان

هیترلی قطع کرد، طرفداران فاشیسم به خارج از کشور گریختند... کسانی هم بودند که در یک لحظه رنگ عوض کردند و برای دموکراسی هورا کشیدند. چنان می نمودند که گویا همیشه ضد فاشیست بوده اند ولی البته در دوران حکومت آنتونسکو نمی توانستند علیه فاشیسم به روشنی حرف بزنند (مدعی بودند) آنچه در آن روزها می نوشتند به هیچ وجه بیان کننده اعتقاد واقعی آنها نبود... آنها عقیده راستین خود را در روزنامه های مخفی نوشته اند. روزی می رسد که این روزنامه ها را منتشر کنند، آن وقت چهره واقعی ایشان را همه می بینند. کسی نباید تردید کند که آنها همیشه در روح خود دموکرات بوده اند. در این باره حتی حاضرند سوگند بخورند... (باد و باران، ترجمه پرویز شهریاری، ج ۲ ص ۶۱۹)

چنین کسانی را می توان فاضل، تحصیلکرده و حتی زیرک و عاقل نامید اما روشنفکر هرگز. در پیرامون ما کم نیستند کسانی که مدام به آراء فیلسوفان استناد می کنند، نام هیدگر، ژاک دریدا و پل دومان... از زبانشان نمی افتد، رساله های «آزادی» و «اسارت زنان» جان استوارت میل را مانند جدول ضرب از حفظ هستند، از حقوق زنان دفاع می کنند. اما همین آقایان با فضل و شریف عیب کوچکی دارند، عیبی بسیار کوچک! در خانه زنشان را تک می زنند، برای منتقدان خود پاپوش می دوزند و در گفتار و کردار نه تقید علمی دارند و نه تقید اخلاقی. گفتار و کردارشان فرستگها فاصله دارد:

نه محقق بود نه دانشمند

چهار پائی بر او کتابی چند

روشنفکر راستین برای پرورش انسان و پیشرفت فرهنگی جامعه خود، در عرصه عمل نیز حضور می یابد و به همان کاری دست می زند که آن را باور دارد و درستی آن را به محک خرد آزموده. رابطه او با مردم جامعه اش رابطه متقابل است. از آنها الهام می گیرد و به آنها الهام و آموزش می دهد. دهخدا، ملک الشعراء بهار، صادق هدایت، نیما یوشیج، آل احمد، دکتر کاویانی، دکتر معین، بزرگ علوی... روشنفکر راستین و خادمان فرهنگ معاصر ما هستند که هر یک به سهم خود بی مزد و منت در عرصه نظر و عمل به جان کوشیدند و بنیادی برای پیشرفت معنوی نسل آینده به جا گذاشتند بنابراین کسانی که روشنفکران را به نیهیلیست بودن، غرب زدگی و حتی کفر و زندقه متهم می کنند، به خطا می روند و اگر کارشان عامدانه نباشد، روشنفکر نما را به جای روشنفکر گرفته اند. انصاف و فرهیختگی ایجاب می کند که این اشخاص، حرمت روشنفکران راستین را پاس دارید و کاری نکنند که موجب دماغ سوختگی و دل سوختگی فرهیختگان شود و در نتیجه جامعه از آموزش و روشنگری ایشان محروم بماند.

